

خارج اصول فقه (۱۴۰۲-۱۴۰۳) - جلسه ۲۰

تاریخ: یکشنبه ۱۴۰۲/۰۸/۱۵

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين.

امر پنجم: مشتق

تعیین محل نزاع:

بحث در مورد دخول یا عدم دخول «اسم زمان» که یکی از مشتقات می باشد، گذشت. بحث در این بود که امثال «مقتل الحسین علیه السلام» و «مبعث النبی صلی الله علیه و آله» و «مولد النبی صلی الله علیه و آله» داخل در محل نزاع هستند یا خیر؟ در این رابطه، نظر ما به عدم متمایل گشت؛ چراکه اینها دارای یک ذات باقی نیستند. به عبارت دیگر، ذات آنها متصرم و غیرقار است. لذا نمی توان گفت یک ذات، متلبس شده و سپس تلبس خود از دست داده است. بنابراین فرایندی که در مسأله مشتق طی می شود، قابل تطبیق بر اسم زمان نمی باشد.

در این رابطه تعدادی از فضلا بیان فرمودند که این نوع نگاه به اسم زمان، حاوی دقت هایی عقلی و غیر ضرور می باشد؛ کافی است از منظر عرف به مسأله نظر افکنیم تا اسم زمان به محل نزاع وارد گردد. به عنوان مثال، روز و ساعت خاصی را که حضرت امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، حقیقتاً «مقتل الحسین علیه السلام» نامیم و ساعات بعد از آن، همچون ساعات بعد از ظهر را نیز «مقتل الحسین علیه السلام» گوئیم. بله، این اسم بر فردای آن روز دیگر صدق نمی کند. حال آیا در سالگردها نیز، چنین استعمالی جایز است یا خیر، می بایست بحث نمود.

باید گفت که برخی از بزرگان نیز، در نقد فرمایش مرحوم عراقی، فرموده اند که بیان ایشان مستلزم آن است که تا قیامت، به همه روزها «مقتل الحسین علیه السلام» را اطلاق نماییم. سخن محقق عراقی در گذشته نقل گردید که می فرمود با نگاه عرفی زمان را واحدی متصل می یابیم. عرف زمان را عرف تکه تکه می کند. مثلاً دوره ای را معاصر نامیده یا در مورد عملی که حداکثر ربع ساعت طول کشیده، می گوید «فلان کار را امروز انجام دادم». لذا

به نظر ایشان، اسم زمان داخل در محل بحث می‌باشد. ما در جواب عرض کردیم: بله، زمان متصل است؛ اما واحد نیست.

ما نه این‌که اصرار بر انکار داشته باشیم؛ اتفاقاً قائل به دخول، به موافقان بسیاری اتکا دارد؛ ولی بحث روی آن فرایند است. فرض یک مسأله آن چیزی است که می‌بایست در جای‌جای آن، جاری باشد. ما در ابتدا فرض نمودیم که ذاتی متلبس به مبدئی گشته؛ سپس ذات، باقی مانده، تلبس از بین می‌رود. زید معلم، پس از سی سال خدمت، رخت معلمی از تن در می‌آورد؛ اما خود هنوز باقی و موجود است. لذا به محل نزاع وارد می‌گردد. با همین استدلال، تلبس به مبدأ مشتقاتی که بیانگر ذات یا ذاتیات یا محمولات بالصمیمه باشند، از محل نزاع خارج گشت.^۱ چرا که انقضای این نوع مشتقات همانا و ازاله ذات همان. به عرف هم نمی‌توان استناد نمود. آنچه عرف می‌بیند اتصال است؛ نه وحدت. به نظر رسد با توجه به فقدان ثمره قابل اعتنا در این بحث، مناسب است که به همین اندازه اکتفا نموده و بگذریم.

سنخ‌شناسی مسأله:

دو تمهید ارزش‌مند:

۱. فصل پیش‌رو را که در پارسی «سنخ‌شناسی» و در عربی «جنسیه البحث» نامیده می‌شود، به حسن مطلعی گران‌بها زینت می‌بخشیم و آن نیم‌نگاهی به اهمیت این کنش روش‌شناسانه برای هر استاد و پژوهش‌گری است که بنای تحقیق در سر دارد؛ اعم از این که موضوع مورد تحقیق، در فقه و اصول باشد یا غیر آن. لزوم بررسی پیشینی جنسیت هر مسأله و به تبع، شناسایی شیوه مناسب سخن گفتن پیرامون آن، آن‌قدر روشن است، که چه بسا خواننده را، به توهم وجود مطلبی مغلق سردرگم نماید. سنخ‌شناسی باعث می‌شود که انسان بداند در بحث پیش‌رو می‌بایست از چه ابزاری استفاده و از کدام ابزارها اجتناب نمود. با این همه، جالب است که این مسأله، مکرراً در خلال بیانات گذشتگان، زیر پا گذاشته شده است؛ یعنی بزرگان ما به وفور، بحثی از آن مطرح ننموده و در صورت طرح بحث، دقت لازم را به خرج نداده‌اند؛ مانند آنچه راجع به همین مسأله مشتق در عموم کتب

^۱ . ذاتیات همان جنس و فصل به صورت مجزا می‌باشد و ذات همان جنس و فصل به صورت یگانه. محمول بالصمیمه هم آن عوارضی است که از حاق ذات گرفته می‌شود. بنابراین اگر ذات باشد هست و اگر نباشد نیست.

اصولی، گذشته است و از میان اصولیان، تنها مرحوم بروجردی و مرحوم شیخ هادی تهرانی (صاحب محجۀ العلماء فی اصول الفقه^۱) اشاراتی به این بحث نموده‌اند.

سنخ‌شناسی در مانحن‌فیه، کمک شایانی به پیش‌برد بحث خواهد نمود و آن این است که برای ما مشخص می‌نماید که بحث، لفظی (عرفی و لغوی) است یا عقلی تا ابزار متناسب با آن به کار گرفته شود. در مسأله مشتق، چنانکه قابل پیش‌بینی است دو قول وجود دارد که به مناسبت آن‌ها دو اصطلاح شکل گرفته است. اصطلاح «اعمی» برای اشاره به کسانی است که قائل هستند برای صدق مشتق بر من قضی عنه المبدأ به نحو حقیقی، تلبس انا ما کفایت می‌کند؛ لکن اصطلاح «اخصی» برای طرف مقابل است که صدق را تنها منوط به تلبس بالفعل می‌داند. پس از دانستن این مطلب باید گفت که در صورتی که به این نتیجه رسیدیم که بحث ما، بحثی لفظی است، لازم است که اخصی و اعمی هر یک در پی اثبات رأی خود، در لغت سیر نموده، موضوع‌له مشتق را جستجو نمایند یا به مثل تبادر و صحت سلب تمسک نمایند؛ ولی اگر بحث عقلی باشد (اصطلاح «عقلی») از مرحوم بروجردی است و ما جایگزینی آن با اصطلاح «غیرلفظی» را می‌پسندیم (دیگر چنین عملکردی، قابل قبول نخواهد بود؛ نظیر مبحث «اجتماع امر و نهی» که مراجعه به لغت و تبادر در آن مردود است.

بنابراین هر بحثی اعم از بحث کلامی یا تفسیری یا حتی سیاسی و اجتماعی، می‌بایست پیش از ورود، سنخ‌شناسی گردد و چه‌قدر غفلت از این مسأله، باعث ایجاد غبار در بحث‌ها شده است. لذا اندکی تأنی در مسأله ارزش‌مند می‌گردد.

۲. هم‌چنین پیش از آغاز سخن در مورد لفظی یا عقلی بودن سنخ بحث، به این نکته اشاره می‌کنیم که روش برخی در پیش‌برد مباحث، گاه روش به‌غایت ناپخته‌ای است. مثال آن کلام فخر رازی است که چندی قبل نقل نمودیم. ایشان به منظور اثبات خلافت خلیفه اول و دوم، بیان داشت که آن دو، ولو در گذشته مشرک و به حکم قرآن، ظالم بودند، ولی به هنگام پذیرش خلافت، شرک از دامن زدوده و دیگر ظالم نبودند. به این مناسبت بحث مشتق را مطرح نمود و به هنگام بیان سخن خصم، از قول شیعه امامیه بیان داشت که صدق شرک و ظلم بر آن‌دو،

^۱. کتاب نامعروفی است که در بین گذشتگان معروف بوده است؛ به حدی که مرحوم اصفهانی که از آن نقل قول نموده است.

با وجود انقضای تلبس، به اعتبار گذشته باقی است^۱. سپس از طرف شیعه مثال به شخص نائم زد؛ آن‌گاه که با وجود فقدان شعور و ادراک، وی را مؤمن نامند؛ هم‌چنین مثال به شخص رونده که با وجود این‌که با هرگام، قدم‌های ماضی او منقضی می‌گردد، باز هم او را ماشی نامند. سپس در جهت تدارک پاسخ کوشش نمود. فرمود که این مطلب صحیح نبوده و مشتق تنها در خصوص متلبس حقیقت است. آیا شما به انسان کافری، که مسلمان گشته، به اعتبار گذشته‌اش، کافر می‌گویید؟ آیا انسان عاصی را پس از توبه کماکان عاصی و فاسق می‌نامید؟

این رفت و برگشت فخر رازی و امثال، از پایین‌ترین و عقیم‌ترین انواع بحث هستند. فارغ از این‌که بحث لغوی یا عقلی باشد، می‌بایست مراقبت نمود که نه خود مبتلا به چنین بحث‌نمودن شویم و نه در دام چنین باحثانی گرفتار گردیم. به این ترتیب که هرکدام از طرفین نزاع بکوشد با استمداد به مثال‌هایی از محل بحث، مدعای خویش اثبات نماید؛ چنانکه استوانه‌ای چون فخر رازی دست‌خوش این شیوه گردیده است.

از جمله دیگر شیوه‌های ناپسند بحث، تمسک به تبادر است؛ چراکه این نوع تمسک، فاقد ابزاری برای سنجش است. لذا معمولاً تمسک به تبادر را برای اثبات مدعا عقیم می‌دانیم. مثلاً عده‌ای ظهور صیغه امر در وجوب و عده‌ای خلاف را قائل هستند و هر دو با معیار گرفتن آن‌چه به ذهن خودشان متبادر شده، به تبادر و صحت سلب تمسک می‌نمایند.

خلاصه آن‌که دو نکته بیان شد. نخست آن‌که بررسی جنس مسأله، دارای ارزشی گران می‌باشد و دوم، با فرض تکمیل بحث نخست، لازم است دقت نمود که راه ورود در مسأله، این نیست که بدو تعدادی مثال که مؤید سخن ما هستند، بیان نماییم تا خصم نیز مقابله به مثل نماید و لذا هیچ‌گاه نزاع نمی‌خواهد. این‌که نزاع نخواست، نشانه این است که از بیراهه رفته‌ایم.

^۱. فخر رازی انصافاً دلیل خصم را خیلی خوب نقل می‌کند. لذا یکی از منابع اصلی هر آن‌که بخواهد استدلال‌های شیعه را حتی بهتر از بعضی از شیعیان دریابد، تفسیر کبیر فخر رازی ایست؛ البته ایشان به خیال خود، به همه آن‌ها پاسخ می‌دهد؛ اما تجربه نشان داده که در بسیاری از موارد در پاسخ کامیاب نمی‌گردد. با این‌همه باید گفت که گاه‌گاهی نیز بی‌انصافی به خرج داده است.

مبحث اصلی:

اولا باید گفت که تاریخ چندصدساله مسأله برای ما روشن می‌نماید که نظر مشهور علما این است که بحث مشتق بحثی لغوی و عرفی می‌باشد. این از نحوه استدلال آن‌ها، شیوه ورود و خروج و روش مدیریت بحث به دست می‌آید. مثلا کسانی که اخصی بوده‌اند، گفته‌اند دلیل ما این است که می‌توان مشتق را از منقضى عنه المبدأ، سلب نمود؛ به این ترتیب که راجع به فلان آموزگار بازنشسته، با وجود سال‌ها سابقه تدریس، می‌توان گفت: «او معلم نیست». بدیهی است هر آن‌که به صحت سلب تمسک نماید، هویتی لغوی برای بحث خود قائل بوده است. جالب‌تر از این، تمسک آن‌ها به معنای موضوع‌له است که دلالت بر لغوی پنداشتن بحث دارد. در مقابل آن‌هایی که اعمی هستند، قائل به کفایت تلبس أنا ما هستند و به تبادر استناد می‌کنند و علاوه بر آن بیان می‌دارند که نمی‌توان بدون قرینه مشتق را از این ذات سلب نمود. از این رفت‌وبرگشت‌ها (که از آن تعبیر به «مدیریت بحث» می‌کنم)، فهم می‌گردد که این‌ها بحث را لفظی، عرفی و لغوی برگزار کرده‌اند. با این حال، در دوره‌های اخیر، عده‌ای در پی عقلی نمودن بحث برآمده‌اند. حال قصد داریم روشن نماییم منظور از عقلی نمودن بحث چیست. آیا عقلی بودن در این بحث قابل تصور است؟

بحث را از بیان مرحوم بروجردی شروع می‌کنیم. ایشان در کتاب نه‌ایة‌الاصول، که تقریرات درسشان است^۱ ترازویی درست کرده‌اند که یک کفه آن همین لغوی بودن و کفه دیگر آن عقلی بودن مسأله است. ایشان فرموده‌اند که اگر اختلاف میان علما در این رابطه باشد که «آیا تلبس به مبدأ، أنا ما برای صدق مشتق در همه زمان‌های آینده، کافی است یا خیر؟» در این صورت بحث عقلی خواهد بود. چراکه در این بحث، سروکاری با لغت و موضوع‌له و تبادر نداریم. مثلا آن دو نفر که متلبس به کفر بودند، همین تلبس، بدون نیاز به هیچ چیز دیگری، برای صدق لفظ «ظالم» بر ایشان در همه زمان‌های بعد از آن کفایت می‌کند (قید «بدون نیاز به هیچ چیز دیگر» در مقابل قول دوم است که شیء دیگری را لازم می‌داند). اما اگر گفته شد که صرف تلبس در یک آن برای اطلاق بعد از انقضا کفایت ننموده و باید یک حیثیت صدقی هم داشته باشیم، بحث لفظی خواهد بود. توضیح آن

^۱. ایشان دو کتاب اصولی دارد؛ یکی به قلم خود ایشان و دیگری تقریرات درس ایشان است.

که اخصی در این نوع نزاع (هم‌چون نوع قبل) اطلاق مشتق پس از انقضا را از ریشه حقیقت نمی‌داند؛ اما اعمی بیان می‌دارد که یک حیثیت تشکیل می‌گردد که باعث تصحیح استعمال حقیقی پس از انقضای مبدأ می‌شود.

به جهت تسلط بیشتر خواننده بر مطلب، از عبارت طولانی مرحوم بروجردی، چند نقطه بزننگاه را ذکر می‌نماییم: ^۱ «**یحتمل أن یکون مراد الاعمی** (نکته شایان دقت این است که آنچه در سنخ‌شناسی سرنوشت‌ساز است، قول اعمی است که در معرض اتهام و هجوم و حاجت‌مند به اثبات می‌باشد؛ به خلاف اخصی که به دور از هیاهوی پذیرش اطلاق پس از انقضا، در حاشیه‌ای امن قرار دارد. با این بیان، دلیل این که مرحوم بروجردی، بیان خود را دایرمدار مراد اعمی نموده، نه اخصی، روشن می‌گردد.) **ان وجود المبدأ (وجود المبدأ، همان چیزی است که ما آن را تلبس نامیدیم).**^۲ و **حیثیة الصدق** (ما علاوه بر این دو، «تلبس فی زمان» را اضافه نمودیم) **کافی فی انطباق عنوان المشتق علی الموجود الخارجی فی هذا الزمان و بعده الی الابد** (یعنی تلبس آنما کافی است که در همه زمان‌های پس از انقضای این تلبس، مشتق صدق نماید؛ مانند معلمی که سال‌هاست بازنشسته شده است.) **من دون اعتبار حیثیة اعتباریة** (نیاز نیست هیچ چیزی تحت عنوان حیثیت اعتباری درست کنیم.) **باقیة بعد زوال التلبس بالمبدأ** (این احتمال اول بود که به صورت خلاصه این شد که تلبس آنما کافی است و به هیچ چیز دیگری نیاز نیست.) **و یحتمل أن یکون مراده (اعمی) ان المبدأ بعد تحققه آنا ما** (به بیان ساده، آن‌گاه که ذات یک آن متلبس شد، مثلا یک آن به خدای متعال شرک آورد و مشرک گشت) **یصیر منشئا لانتزاع حیثیة انتزاعیة اعتباریة باقیة الی الابد.** (مثلا کسی که یک آن مشرک می‌شود و قهرا ظالم می‌گردد، از این یک آن، عنوانی درست می‌شود که آن عنوان فراتر از یک آن است؛ وقتی شهادتین را می‌گوید هم آن عنوان هست. هم‌چنین در مثال معلم، همین که اندکی به سر کلاس رفت، یک حیثیتی انتزاع می‌شود که این حیثیت حتی زمانی که از نظر آموزش و پرورش، ایشان بازنشسته باشد، وجود دارد.) **باعتبارها یصدق العنوان علی المصدق، لا باعتبار نفس المبدأ** (چراکه مبدأ تمام شده است.) **فإن کان مراده الاول کان البحث عقليا** (و طبیعتا باید استدلال

^۱ . برای کسی که برای مرتبه نخست با این بیانات مواجه شده باشد، ابهام زیادی وجود دارد که ناشی از کاستی‌های خود مطلب هستند؛ نه نقص بیان گوینده.

^۲ . یکی از چیزهایی که می‌بایست مورد اهتمام جدی فضلا در درس خارج باشد، پیدا کردن توان آن است که مطالب را از متون استخراج نماید. این کاری که ما می‌کنیم این جهت را نیز داراست.

عقلی باشد؛ نه مبتنی بر لغت و الفاظ و ...) ... و إن كان مراده الثانی فالبحث لغوی (که به این بحث بازگشت می‌نماید که موضوع‌له الفاظ مشتقات چیست؟ آیا موضوع‌له مشتق این است که در متلبس به مبدأ به اعتبار خود مبدأ استعمال بشود (که این همان وجه اول می‌باشد)، یا به اعتبار حیثیتی که باقی بماند؟

خیلی قصد گفتگو با کتاب مرحوم بروجردی نداریم؛ تنها چند جمله و آن این که ایشان بنا بر وجه اول بحث را عقلی نمود. حال همان بنا بر وجه اول، می‌توان گفت بحث لغوی است؟ چون اگر بگویید که تلبس آنما کافی است، به سادگی نمی‌توان ادعا نمود؛ به قول عبارت نه بین است و نه مبین؛ یعنی نه خود به خود واضح است و نه شما آن را واضح کردید؛ بلکه غیرین فی ذاته است. نتیجه آن‌که همان وجه اول را نیز می‌توان لغوی برگزار نمود و اجمالاً به نظر می‌رسد تلاش این متفکر سترگ، تلاش ولودی نبوده و عقیم می‌باشد.

الحمد لله رب العالمین.